

لیبرالیسم: جوهره جهانی شدن

دکتر حسین دهشیار*

مقدمه

آنچه به وضوح، از شفافیت و روشنی فزاینده برخوردار است، این که؛ موج عظیمی در حال درنوردیدن گستره گیتی است.^۱ نکته مهمتر، همانا؛ گریز ناپذیر بودن متأثر شدن شدید کشورها از این واقعیت است. از نیمه‌های دهه هفتاد بود که همزمان با رویت ترکهای حادث شده در اندیشه کمونیسم و ناکارآمدی عملکرد این ایدئولوژی در سریر قدرت، در رابطه با برآوردن نیازهای مردم، واژه جهانی شدن به تدریج به جایگاه ویژه‌ی در گفتمانهای حاکم دست یافت. این که؛ واژه جهانی شدن، همزمان با فروریزی کمونیسم مطرح شد، خود بیانگر این واقعیت است که تعارض کلیدی بین آنها را

باید يك نکته انکار ناپذیر در نظر گرفت. به همین دلیل است که حمله شدید به مفهوم جهانی شدن و نقد فلسفی آن، اکثراً از ناحیه طیف چپ سیاسی است. در سوی دیگر طیف سیاسی؛ اقبال نظر فزاینده‌ی در خصوص پدیده جهانی شدن وجود دارد که کاملاً طبیعی و منطقی به نظر می‌رسد. این دو دیدگاه متفاوت، در رابطه با يك پدیده واحد - که همانا جهانی شدن است - وقوع یافته است. سوالی که مطرح است، این نکته ظریف است که؛ چرا چنین تفاوت دیدگاهی بدین شدت و حدت وجود دارد. برای درک این مهم، به ضرورت؛ باید نگاه متوجه جوهره و ذات این پدیده گردد. جهانی شدن، ماهیتاً و اصالتاً برآمده و برخاسته از مؤلفه‌های شکل دهنده لیبرالیسم در حیطه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی می‌بایستی

در نظر گرفته شود. شاکله و بنیادهای حیاتبخش جهانی شدن، انعکاس دهنده زیربنای قوام‌دهنده و هستی بخش لیبرالیسم است.

عصر تاریکی و همسانی ذاتی

در بحث جهانی شدن، در وهله اول باید این نکته را مشخص کرد که آیا این پدیده، باید یک پروژه مطرح شود و یا اینکه به عنوان یک فرایند با آن برخورد شود. برای افرادی که به تئوریهای توطئه اعتقاد دارند و نقش امیال، افکار و ایده‌ها را در حیات بخشیدن به چارچوبهای اجتماعی و نیروهای تاریخی از یک سو و اثرگذاری فزاینده ساختار را در قوام دادن به روندها و حرکات را نادیده می‌گیرند، محققاً پدیده جهانی شدن، بیش از یک پروژه نمی‌تواند باشد. از این منظر؛ کشورها و بازیگران غیردولتی غربی در چارچوب یک برنامه منظم و تدوین شده در صدد یکپارچه کردن گیتی هستند. چنین دیدگاهی؛ به ضرورت الزامات تاریخی، تجارب بشری و ملاحظات عقلانی، فاقد پایه‌های استوار روشنفکرانه و تحلیلی است. وقوف به این نکته؛ که پدیده‌ها بازتاب تحولات اقتصادی، دگرگونیهای ساختاری، جابه‌جا شدن بنیانهای ارزشی، نوآوریهای تکنولوژی و نیروهای تاریخی است، به ضرورت، گریزی جز این نیست که به پدیده جهانی شدن به عنوان یک فرایند توجه کرد.^۲ این، بدان معنا است که ماهیت تعاملات اجتماعی، کیفیت رابطه کارگزار و ساختار، ظرفیتهای عقلانی، چارچوبهای سیال ارزشی و مؤلفه‌های متغیر تاریخی هستند که به پدیده‌ها در هر حیطه‌ی و بی‌توجه به ذات آنها، حیات و قوام می‌بخشند. به همین روی، گزینه‌ی جز این نیست که پدیده جهانی شدن را یک فرایند قلمداد کنیم که به ضرورت الزامات اجتماعی، استدلالهای عقلانی، دگرگونیهای اجتناب‌ناپذیر ساختاری و تحولات مادی خود را در سیر حیات بشری تحمیل خواهند کرد. نکته دیگری که مطرح است، این که؛ این فرایند از چه دوره تاریخی، زیست را آغاز کرده است. برای درک این مهم و دستیابی به یک فهم منطقی؛ توجه به جریان تحول در اروپا الزامی به نظر

می‌رسد. حدفصل سالهای ۳۰۰ تا ۱۳۰۰ میلادی؛ یعنی یک هزار سال را باید دوران قرون وسطا قلمداد کرد. در طول این عصر تاریکی است که در اروپا تمامی جنبه‌های حیات بشری در حقیرترین شکل خود به جلوه‌نمایی پرداخت. عصر انسان‌ستیزی در اروپا، همزمان با دوران بزرگی و اعتبار در دیگر نقاط جهان همراه بود. در این مقطع تاریخی؛ در جغرافیاهای خارج از اروپا، شاهد عظمت و بزرگی هستیم. با وجود یک چنین دوگانگی، می‌بایستی به همسانی و یکپارچگی جغرافیاهای اروپا و خارج از این قاره توجه کرد. این بدان معناست که در حیطه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، با وجود اینکه تفاوت قابل توجه داشتند، اما، در تمامی این حیطه‌ها جوهره و عصاره یکسان بود. در میزانهای اندازه‌ها، محققاً تمایز وجود داشت. اما، از نقطه نظر ذاتی و مؤلفه‌های بنیانساز، تفاوتی وجود نداشت. در قلمرو سیاسی؛ در اکثر قریب به اتفاق نقاط گیتی منبع قدرت حکمرانان، در چارچوب قرارداد با کلیت ساکنان جغرافیا نبود. مؤلفه‌های انتزاعی؛ حیاتبخش قدرت سیاسی نبودند، بلکه، نیروهای ازلی در کنار سایه شمشیر بودند که معین می‌کردند سریر قدرت را چه کسی، چرا و برای چه مدت در اختیار داشته باشد. در حیطه اجتماعی؛ تعاملات در چارچوب طبیعی قلمداد شدن، متفاوت بودن و غیر یکسان بودن و از همه مهمتر؛ اعتقاد به ذاتی بودن برتری بعضی از گروهها، افراد و چارچوبها در رابطه با بده و بستان اجتماعی بود و در قلمرو اقتصادی؛ سیستم حاکم در بسیاری از نقاط گیتی مبتنی بر اقتصاد فئودالیتته کشاورزی و طبیعی بودن حضور دو طبقه متمایز ارباب و رعیت با ویژگیهای کاملاً متفاوت بود. در حوزه فرهنگی؛ این اعتقاد بود که پذیرش بدون نقد و قبول واقعیات حاکم یک اصل است و اینکه بنیان معرفت و دانش؛ یکپارچه، ثابت و مطلق است. در بطن این فضای کلی بود که مردم در گوشه و کنار جهان به زیست مشغول بودند و با وجود تفاوتهای غیرماهوی، در مسیر یکسان گام برمی‌داشتند. اما، یک حرکت و اتفاق تاریخی در پایان سده‌های وسطا حادث

شد که آن را باید نقطه عطف در تاریخ بشری و آغاز حیات فرایند جهانی شدن قلمداد کرد. از این نقطه است که عناصر شکل دهنده فرایند جهانی شدن، به تدریج قوام می‌یابند و در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر؛ فرایندی را که در حال حاضر اثرات آن را در اکناف گیتی ملاحظه می‌کنیم، نقطه آغازین خود را به شکل مبسوط در پایان قرون وسطا می‌یابد. تا این تاریخ، تمامی کشورهای جهان؛ بدون توجه به سطح توسعه، نوع حکومت‌های مستقر، حجم تعاملات اجتماعی و ارزشهای حاکم، در یک مسیر واحد و روی یک ریل مشخص و یکسان سوار بر قطار تاریخ بودند. در پایان سال ۱۳۰۰ میلادی، این قطار در ایستگاه قرون وسطا توقف می‌کند. به دنبال رسیدن به این ایستگاه؛ اکثر قریب به اتفاق کشورهای غرب اروپا، از این قطار پیاده می‌شوند و سوار قطاری دیگر می‌شوند که بر روی ریل دیگری قرار گرفته است. مسیر این قطار در جهتی کاملاً متفاوت با قطاری است که این کشورها از آن پیاده شدند. از این ایستگاه، دو قطار بر روی دو ریل متفاوت و در دو مسیر مختلف به حرکت درمی‌آیند. در قطار تاریخی - که اروپاییان بر آن سوار شده‌اند - به تدریج جایگزینی و عوض کردن سیستم‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی - که میراث گذشته است - فرصت حیات می‌یابد.

الزامات ارزشی و ساختاری

در پایان قرون وسطا، یک گسل تاریخی به وقوع پیوست. در یک سو، غرب و در سوی دیگر، کشورهای غیر اروپایی قرار گرفتند. در اولین گام؛ اروپا به تجربه یکی از مهمترین ویژگیهای فرهنگ حاکم بر یونان دوران باستان پرداخت. زیبایی شناسی و توجه مبتنی بر تحسین به فیزیک انسانی، از اعتبار برخوردار شد. در عصر یونان باستان؛ خدایگان متفاوت بودند که سمبل قدرت و زیبایی انگاشته می‌شدند. درهم فروری عصر طولانی تاریکی منجر به این گشت که دولت‌شهرهای ایتالیا، انسان را سمبل زیبایی و قدرت قرار دهند و به برجسته ساختن این ایده در قالب مجسمه‌ها و نقاشیها پردازند. تحول

در جهان ذهنی - که عرصه درونی محسوب می‌شود - در اولین گام حیاتبخش، شکل‌گیری پدیده انسانی شد. از این مقطع تاریخی است که در غرب انسان به عنوان یک کنشگر اجتماعی به رسمیت شناخته شد. اینکه انسان به جای خدایگان، تجسمگر زیبایی و قدرت شود، باید بیانگر این دگرگونی کیفی در آرای درونی قلمداد شود. تأکید بر زیبایی انسان - که به عنوان یک موهبت الهی محسوب می‌شد - در واقع، بیانگر خرسندی از این واقعیت بود. با توجه به تنیدگی حیطه‌های مختلف حیات بشری، پرواضح است که می‌بایستی انتظار داشت که انسان به عنوان سمبل و نماد زیبایی در نقش کنشگر در دیگر قلمروها هم به ایفای نقش بپردازد و تعیین کننده شود. پدیده رنسانس و اینکه انسان نقش کنشگر را ایفا می‌کند در کنار خود این ضرورت را ایجاد کرد که کلیسا؛ به عنوان یک کلیت تمامیت‌خواه و جزمگرا - که خواهان اطاعت و همراهی مطلق با پیش‌فرضها و اصول قوام گرفته در قرون وسطا بود - به زیر کشیده شود. شیوع دوباره ارزشها، مؤلفه‌ها و بنیانهای فکری یونان باستان در اروپا؛ گریزی جز این باقی نمی‌گذاشت که ثابت بودن و یکپارچگی منبع معرفت و دانش، به عنوان یک اصل به طور اساسی به چالش گرفته شود. ماهیت فرهنگ هلنیستی - که اساس فرهنگ یونانی بود - مبتنی بر چندپارگی مبانی قوام‌دهنده درک و فهم بشری و خصلت سیال آن بود. نمی‌توان پذیرفت بشر که از یک سوی سمبل زیبایی و قدرت است، از سوی دیگر در زیر یوغ و اقتدار کلیسا، به عنوان یک ساختار تمامیت‌گرا قرار داشته باشد. در چارچوب این منطق بود که اقتدار و حضور کلیسا به زیر سوال رفت و مقابله و براندازی آن به یک مأموریت انسانی تبدیل شد. نیازهای زمینی؛ که برآمده از کیفیت تحولات و دگرگونیهای روزمره حیات در اروپای غربی بود، منطق غیرمادی و استدلالهای کاملاً بی‌تفاوت با واقعیات حیات اجتماعی را به چالش گرفت. این منطق گسترش یافت که؛ ارزشهای افراد می‌بایستی مبنای ارزیابی ساختارها، ارزشها، نهادها و پدیده‌ها باشد. ماخذ

نهادها به پیروزی دست یابد. سرمایه‌داری؛ برای اینکه چنین معادله‌یی را در هم بریزد، متوجه این نکته شد که می‌بایستی کلیسا محروم و بی‌بهره از متحد آسمانی خود شود تا به راحتی بتوان در نبردها و رقابتها او را مقهور ساخت. سرمایه‌داری تجاری؛ به‌عنوان يك كلیت در حال کسب مداوم اعتبار، ثروت و اقتدار، متوجه بود که در فرایند توسعه اجتماعی، طبقه مالک زمیندار در حال نزول است و محققاً در کسب اقتدار اجتماعی و جایگاه استراتژیک بر این طبقه غلبه خواهد کرد. اما، به وضوح آگاه بود که در صورتی که کلیسا بهره‌مند از متحد طبیعی و آسمانی خود باشد، به هیچ‌روی از ظرفیتهای و اقتدار لازم برای غلبه بر کلیسا و به دست آوردن جایگاه استراتژیک، برخوردار نیست. این واقعیت بود که ضرورت به زمین آوردن کلیسا را الزامی ساخت و هدف این بود که کلیسا را به يك كلیت زمینی تبدیل کرد و بدون متحد ساخت تا به راحتی بتوان در روند تحولات اجتماعی او را مقهور ساخت. اصلاح مذهبی، در واقع، باید به معنای زمینی ساختن اقتدار و اعتبار کلیسا در نظر گرفته شود. با توجه به اینکه به تدریج منبع کسب و انباشت ثروت سرمایه‌داری قرار گرفت، این طبقه درصد برآمد که اقتدار سیاسی را که مبنای توزیع ثروت و ارزشها در جامعه است، در ید اختیار خود در آورد. طبقه مالک زمیندار؛ که ثروت را متمرکز در دستان خود داشت، به دلیل جایگزینی تدریجی سیستم سرمایه‌داری به جای سیستم اقتصاد فئودالینته کشاورزی، جای خود را در رابطه با ثروت به طبقه سرمایه‌دار داد. این طبقه؛ که حال به عنصر و عامل انباشت ثروت در جامعه تبدیل شده بود، در چارچوب منطق حیاتبخش سرمایه‌داری خواست که تحول ساختار سیاسی نیز شکل بگیرد. با توجه به تنیدگی بنیادی حیطه‌ها با یکدیگر - که اساس تداوم و بقای آنها است - پر واضح بود که ارزشهای حاکم بر سیستم اقتصادی سرمایه‌داری، مبنای حیاتبخش سیستم سیاسی هم قرار بگیرد. رقابت؛ که اصل بنیادی سیستم اقتصادی بود، به اعتبار در قلمرو سیاسی هم نایل آمد. همانگونه که ارزشهای رنسانس موتور حیات‌دهنده

ارزیابی و مرجع می‌بایستی افراد اجتماع، بدون توجه به کیفیت حیات آنها و بدون در نظر گرفتن ماهیت ارزشهای آنان، قرار بگیرند. اصلاح مذهبی؛ در واقع، کلیسا را از نقش تاریخی که در طول قرون وسطا آن را بنیان گذاشته بود، محروم و بی‌بهره ساخت. کلیسا جایگاه سنتی و فرهمند را از دست داد و افراد؛ خود را شایسته معیار بودن در رابطه با ارزیابی پدیده‌ها، ارزشها و ساختارها یافتند.

ضرورت زدودن ماهیت آسمانی کلیسا و تبدیل آن به يك كلیت زمینی با تمام ویژگیهای ساختارهای ساخته دست بشر، نه تنها يك منطق کنشگرانه، بلکه برخاسته از يك توجه اجتماعی هم بود. شکل‌گیری سرمایه‌داری تجاری - که به دنبال پایان قرون وسطا به تدریج نطفه آن قوام یافت - ایجاب می‌کرد که تمامی کلیتهایی که از اقتدار فرازمینی برخوردار بودند، به چالش گرفته شوند تا فرصت ایده‌آل و مناسب برای رشد سرمایه‌داری در شکل تجاری آن به‌وجود آید.^۳ سرمایه‌داری؛ خواهان این بود که وزن هر پدیده اجتماعی، با توجه به میزان نفوذ، اثرگذاری و قدرتش در جامعه تعیین شود. در چنین شرایطی، کلیتهایی که از اقتدار وسیعتر، به لحاظ عملکرد اجتماعی خود برخوردار بودند، محققاً نقش نافذ و تعیین‌کننده در جهت دادن به روابط و مناسبات اجتماعی و از سویی دیگر در توزیع قدرت در گستره اجتماع پیدا می‌کردند. با توجه به اینکه تمامی ساختارها و کلیتها خواهان به‌دست آوردن جایگاه استراتژیک، در رابطه با توزیع قدرت، مشروعیت بخشی به ارزشها و شکل دادن به کیفیت مناسبات اجتماعی هستند، پس، پرواضح است که اگر کلیتی از اعتباری برخوردار باشد که دیگر ساختارها از آن بی‌بهره هستند، به‌طور طبیعی و اتوماتیک همیشه در نقش پیروز در هر مقابله و رقابتی ظهور خواهد کرد. کلیسا تنها نهادی بود که از اعتبار آسمانی برخوردار بود. این به معنای آن است که کلیسا، لزوماً همیشه دارای متحدی بود که دیگر گروهها، ساختارها و کلیتها از آن بی‌بهره بودند. کلیسا دارای متحد آسمانی بود و این کلیسا را قادر می‌ساخت که در هر نبردی با دیگر ساختارها و

چالش اصلاح مذهبی قرار گرفتند، به همانگونه هم مؤلفه‌های ارزشی و فکری سیستم اقتصادی سرمایه‌داری، مبنای دگرگون‌کننده ماهیت سیستم سیاسی شد.^۴ ارزشهای لیبرال، در تمامی سطوح، به تدریج به سمت کردن خود پرداختند و از حیثیه‌ی به‌حیثیه دیگر نفوذ کردند و بنیانها را شکل دادند. رنسانس، ارزش لیبرال زیبایی محوری را به صحنه آورد. اصلاح مذهبی ارزش لیبرال، توجیه زمینی و مادی تمامی پدیده‌ها و فرایندها را منعکس گر شد. سیستم اقتصادی سرمایه‌داری، منطق ارزشی لیبرال را که رقابت قوام‌دهنده حیات بشری است و مالکیت جزو حقوق طبیعی انسانها است، به نمایش گذاشت. فرهنگ هلنیستی، که منطق ارسطویی را به اروپا آورد، زیربنای لیبرالیسم، به‌عنوان ساختار و ارزش قرار گرفت. رنسانس؛ حیات و منشا خود را در شهر فلورانس یافت که پیشروترین جغرافیا در عرصه اروپا بود. اصلاح مذهبی که بازتاب خشم اخلاقی نسبت به عملکرد کلیسا بود، قهرمانان خود را در لوتر و کالوین یافت. در راستای نیازهای سرمایه‌داری، همانطور که کلیسا باید به یک کلیت بی‌بهره از متحد آسمانی تبدیل و به یک بازیگر زمینی تقلیل یابد؛ طبیعی بود که منطق ساختار قدرت سیاسی و چرایی جلوه و عملکرد آن نیز باید متناسب گردد. در بطن این نیاز بود که «تئوری آسمانی حکومت» که سمبل دوران پس از سقوط امپراتوری روم برای مدت هزار سال بود، به زیر سؤال رفت و به چالش گرفته شد. توماس هابز، نیکول ماکیاولی و در نهایت جان لاک فلسفه سیاسی متناسب با نیازهای سرمایه‌داری را شکل دادند و بنیان گذاشتند. در رابطه با حکومت؛ صحبت از قرارداد و حقوق شد و زیرساختهای حکومت زمینی مبنای پاسخگو به وجود آمد. تحسین زیبایی انسانی، تقبیح اقتدار غیرمادی کلیسا، استقرار سیستم کسب ثروت، مبتنی بر سرمایه‌داری و برقراری و اعتبار دادن به قرارداد؛ به‌عنوان منبع قدرت و سرچشمه اقتدار ساختار سیاسی را، باید از پیامدهای درهم

فروریزی عصر قرون وسطا و به صحنه آمدن لیبرالیسم قلمداد کرد. تمامی این حیثیه‌ها، بهره‌مند از تنیدگی اصولی و ارتباط ماهوی هستند. لیبرالیسم در تمامی جنبه‌ها به ارزش حیات‌دهنده قلمروها و حیثیه‌ها در غرب در بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۹۰۰ تبدیل شد. از نقطه نظر ساختار فرهنگی، لیبرالیسم تاکید بر نقد مبتنی بر خودآگاهی فردی دارد. در حیثیه اقتصادی، لیبرالیسم؛ منطق رقابت فردی و کسب بیشترین منابع را تأیید می‌کند. در قلمرو سیاسی؛ لیبرالیسم اعتبار را بر این قرار می‌دهد که منبع و سرچشمه قدرت ساختار سیاسی همانا فرد و ارزیابیهای او است. در عرصه اجتماعی؛ لیبرالیسم تکیه را بر توجه به حقوق فردی و رابطه افقی حقوق افراد در جامعه، بدون توجه به جایگاه، منزلت و اعتبار اجتماعی آنان دارد. انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ را باید نقطه عطف در تاریخ اروپا دانست. زیرا؛ این واقعه عملاً به‌معنای نهادینه شدن ارزشهای لیبرال در تمامی حیثیه‌های حیات در بخش غربی اروپا به حساب می‌آید. پس فرایندی که، به دنبال درهم‌فروریزی عصر ظلمت، تاروپدهای آن به تدریج حیات یافته بود، بعد از پنج قرن مشروعیت و اعتبار ضروری برای مرجع شدن و ماخذ بودن را به‌دست آورد. لیبرالیسم، به بستر شکل‌دهنده تمامی مناسبات، روابط و تعاملات در جوامع اروپایی مبدل شد. ارزشهایی که برخاسته از فرهنگ هلنیستی یونان باستان بود، به ارزش غالب در اروپا تبدیل شد و استقرار نهادینه یافت. بمانند هر فرایند تاریخی و اجتماعی؛ پرواضح است که نمی‌توان مرزی را برای آنها متصور شد و یا اینکه سدی را در برابر آنها قرار داد. لیبرالیسم، به‌عنوان یک پدیده اجتماعی و یک کلیت تاریخی، پس از استقرار در اروپا و درنوردیدن آن قاره، به سوی ماورای این جغرافیا به حرکت درآمد.^۵ فرایند جهانی شدن در واقع همان فرایند نفوذ، گسترش، بسط و نافذ شدن ارزشها، ساختارها و نهادهای لیبرال در عرصه فرای قاره اروپا، باید در نظر گرفته شود.

تئیدگی لیبرالیسم و جهانی شدن

جهانی شدن، به عنوان يك فرايند؛ نباید چیزی جز تك‌محوری شدن گیتی و حاکمیت بنیانه‌ها و ارزشهای لیبرال در نظر گرفته شود. جهانی شدن؛ در واقع، نافذ شدن و اعتبار یافتن منطق حاکمیت عقل در برابر الزامات فرامادی، اعتبار یافتن فرد در جایگاه مرجع و ماخذ، پذیرش منطق سیر صعودی قدرت سیاسی و به عرصه آمدن تنوع و رقابت، به عنوان سمبلهای زیست بشری است. در چنین چارچوبی؛ فرد بر طبیعت غلبه کرده، ساختارها و کلیت را ایجاد و محو می‌کند. ارزشها را ماهیت و جهت می‌دهد. مناسبات را، با توجه به شرایط، تعریف متناسب اعطا کرده، حیات بی‌اسطوره و پندار را به يك واقعیت تبدیل می‌کند. اینکه جهانی شدن را انقباض زمان و مکان بدانیم؛ ساده‌ترین درک از این فرایند است. اما، اگر بخواهیم جهانی شدن را - به عنوان يك فرایند - بعد تاریخی اعطا کنیم، به ضرورت، می‌بایستی ابعاد متفاوت آن را در نظر بگیریم. جهانی شدن؛ مطلوبترین سیستم اقتصادی را سرمایه‌داری محسوب می‌کند. جدا از اینکه، چه تعریفی برای جهانی شدن مطرح شود و بدون اینکه درگیر این نکته شویم که ریشه جهانی شدن در کدام نقطه گیتی پا گرفته است، جهانی شدن مساوی با مشروعیت دادن به سیستم اقتصادی سرمایه‌داری است. جهانی شدن در قلمرو سیاسی، کارآمدترین، مقبولترین و مشروعترین ساختار سیاسی را يك چارچوب دموکراتیک می‌داند. در چارچوب جهانی شدن؛ مشروعیت حکومت سرچشمه خود را در رای شهروندان و رقابت آزاد کاندیداها در بستر حاکمیت قانون می‌یابد. جهانی شدن؛ در قلمرو اجتماعی تأکید بر هم سطحی حقوق فردی و اجتماعی شهروندان بدون در نظر گرفتن جایگاه و مرتبه اجتماعی آنان - دارد. در زمینه فرهنگی؛ جهانی شدن اسطوره ستیزی و تنوع ارزیابی را ارج می‌نهد. همانطور که به چشم می‌آید، تمامی اصول و بنیانه‌های حیات دهنده لیبرالیسم - که حیات خود را بعد از

فروپاشی عصر ظلمت و دوران قرون وسطا در اروپا آغاز کرد - عناصر و مؤلفه‌های پدیده جهانی شدن محسوب شده، به تعریف گرفته می‌شود. به عبارت دیگر، ماهیت و جوهره لیبرالیسم و جهانی شدن یکسان است. هرچند پر واضح است که، تفاوت در اندازه‌ها و میزانه‌ها وجود داشته باشد. از نقطه نظر کیفی؛ پدیده جهانی شدن و لیبرالیسم همبستر و همسنگ هستند و در راستای یکدیگر حرکت می‌کنند. به همین روی؛ باید آگاه بود که چرا و چگونه است که تئوری پایان تاریخ، در بطن سقوط کمونیسم و فراگیر شدن پدیده جهانی شدن، شکل می‌گیرد. این نظریه در چارچوب این پیش فرض شکل گرفته است که افراد انسانی، در طول تاریخ، در پی کسب دو کالای اساسی و عمده بوده‌اند. انسانها در تمامی اعصار، در طلب آزادی و رفاه بوده‌اند. اینکه چرا این دو کالا چنین اعتبار و اهمیتی را دارا بوده است به لحاظ این واقعیت است که تمامی خواستها و ارزشهایی که افراد بسیار در طلب آن هستند، در بطن این دو به وجود می‌آید. تنها، در جامعه‌ی عدالت برقرار می‌شود که انسانها آزاد به نقد و چالش پردازند. در جامعه‌ی عدالت شکل می‌گیرد که در آن افراد مرفه و از حداقلهای زندگی برخوردار باشند. از نقطه نظر طراح این تئوری، تنها سیستم ارزشی که در چارچوب آن بالاترین میزان آزادی و رفاه برای بشر به وجود آمده، همانا لیبرالیسم است. از این دیدگاه؛ تنها در بطن ساختار سیاسی دموکراتیک، ساختار اقتصادی سرمایه‌داری، ساختار اجتماعی برابر محوری حقوقی افراد و ساختار فرهنگی نقاد و تنوع محور است که امکان به وجود آمدن بالاترین و وسیعترین میزان رفاه و آزادی به وجود آمده است. تاریخ؛ از این نقطه نظر به پایان رسیده است که پس از این، تمامی مباحث و کنکاشها در متن لیبرالیسم است که به وقوع می‌پیوندد. این، بدان معناست که تلاش بر این خواهد شد که دموکراسی به عنوان تنها ساختار سیاسی مشروع بهینه‌تر گردد. از این به بعد، بحث بر سر این نخواهد بود که کدامین سیستم اقتصادی بهتر است، بلکه، مناقشه بر سر این خواهد بود که چه

راههایی پیدا شود که سرمایه‌داری عدالت محورتر و انسانیت‌تر گردد. دیگر، بحث بر سر این نخواهد بود که انسانها برابر هستند، بلکه، تلاش و مباحثه در این چارچوب هویت خواهد یافت که چگونه می‌توان به بسط حقوق افراد پرداخت و محوریت فرد را در تمامی حیطه‌های ارزشی و اعتقادی گسترش داد. در نهایت، اینکه؛ کوشش بر این خواهد بود که برابری افراد در قلمرو اجتماع تشدید گردد و تمامی فرصتها برای نقض این برابری - چه ساختاری و چه روانی - محو گردد. بنابراین؛ از نقطه نظر محورهای شکل‌دهنده منطق پایان تاریخ، چالش علیه لیبرالیسم و عناصر شکل‌دهنده آن نیست، بلکه، در طول تاریخ آینده و در پیش بشر چالشها و مناظره‌ها در بطن ارزشهای لیبرال خواهد بود. صحبت از این خواهد بود که چگونه می‌توان لیبرالیسم را بهتر و کارآمدتر و انسانیت‌تر کرد، نه اینکه جایگزینی برای آن یافت. جهانی شدن به عنوان یک فرایند؛ در واقع، بسط لیبرالیسم - چه در شکل ساختاری و چه در هیبت ارزشی آن - به سرتاسر جهان است.^۷ تمامی کشورها، در بطن سیستم اقتصادی سرمایه‌داری جهانی، فعالیت می‌کنند و از این روی شاهد پیوستگی اقتصادی کشورهای هستیم. وابستگی متقابل اقتصادی، در شکل‌های گوناگون و اندازه‌های متفاوت، به وجود آمده است. این، به معنای آن است که بعد اقتصادی لیبرالیسم کاملاً نهادینه گشته و در سطح گیتی مشروعیت عملیاتی و هنجاری یافته است. هر چند تفاوت‌های شکلی - به دلیل وجود سطوح متفاوت توسعه طبیعی - می‌بایستی بنظر برسند. قانون ظروف مرتبطه حکم می‌کند که همسویی و تنیدگی بین تمامی اجزای حیاتبخش اجتماع وجود داشته باشد. پس، پرواضح است که ارزشهای همسنگ ساختارهای اقتصادی در قلمرو فرهنگی و اجتماعی به وجود آید. در عین حال، ضروری است که ساختارهای متناسب سیاسی نیز شکل بگیرند. با توجه به این واقعیات است که در بلندمدت، گریزی جز این نخواهد بود که کشورهایی که به دایره سیستم اقتصادی سرمایه‌داری متصل شده‌اند، ارزشهای

فرهنگی و اجتماعی لیبرال را که فردمحور، برابری طلب و جستجوگر حقوق فردی است، در گستره سرزمینهای خود بیابند. کشورهای جهان؛ بعد اقتصادی لیبرالیسم، یعنی سرمایه‌داری را به عنوان مطلوبترین شیوه تولید قبول کرده‌اند، زیرا، نتایج آن ملموس است و با توجه به شرایط کشورهای غربی به این نتیجه رسیده‌اند که آنان گریزی جز این ندارند که برای دستیابی به رفاه - که مورد خواست مردم است - به این شیوه تولید متوسل شوند. پذیرش بعد اقتصادی لیبرالیسم - که برآمده از ضرورت تحقق رفاه است - به دنبال خود حکم می‌کند که لیبرالیسم در بعد فرهنگی، اجتماعی و سیاسی آن هم در آغوش گرفته شود. بسیاری از جوامع، که لیبرالیسم را در ابعاد غیر اقتصادی آن نفی می‌کنند، با آغوش باز جهانی شدن را پذیرا شده‌اند، بدون اینکه به این نکته ظریف توجه کنند که جهانی شدن و لیبرالیسم در تمامی ابعاد آن، دو روی یک سکه هستند. جهانی شدن، در واقع، به معنای تفوق ایدئولوژیک غرب و سلطه ارزشهای غربی است. در بطن جهانی شدن؛ غرب موفق به آن خواهد شد که در بستر پذیرش (چه آگاهانه و چه ناآگاهانه) دیگر جوامع به تحقق سلطه جهانی موفق شود. سلطه در این چارچوب، به معنای تفوق نظامی و یا اختناق سیاسی نیست، بلکه، به مفهوم تعریف پدیده‌ها و واقعیات در چارچوب ارزشهای لیبرال است. به تبع یکپارچگی ارزشی، پر واضح است که ساختارهای متناسب هم که همانا ساختار سیاسی دموکراتیک و ساختار اقتصادی سرمایه‌داری است، یا به صحنه بگذارند. با در نظر گرفتن این واقعیات است که می‌بایستی به ارزیابی و تعریف فرایند جهانی شدن پرداخت.^۸ اما، با توجه به گرایشهای ارزشی حاکم و تجارب تاریخی؛ پرواضح است که جهانی شدن به ضرورت مؤلفه‌های حیات‌دهنده، از تنیدگی فزاینده‌ی لیبرالیسم در تمامی ابعاد آن، برخوردار است. جهانی شدن؛ به معنای انتقال ارزشها و ساختارهای لیبرال - که ریشه در کیفیت حیات در غرب دارد - به سرزمینهای فرای مرزهای اروپا است. اینکه چه زمانی این فرایند

شدن؛ ارزشها و ساختارهای لیبرال، بدون اینکه ایجاد واکنش منفی و رویایی را هویت دهند، به بسط و گسترش مشغولند.

کتابنامه

1. Frank J. Lechner, Globalization; the Making of world Society, NewYork: Wiley-Black well, 2009
2. Joseph E. Stiglitz, Making Globalization Work, NewYork: W.W. Norton and CO, 2006
3. J.S. Ros and K.C. Trachte, Global Capitalism: The New hevithan, Albany: state University of NewYork Press, 1990
4. G. Poggi, The Development of Modern state, London: Hutchinson, 1978
5. Jagdish N. Bhagwati, In Defense of Globalization, Oxford: Oxford University press, 2004
6. Francis Fukuyama, The End of History and the Last Man. NewYork: Free Press. 1994
7. Thomas Hylland Eriksen, Globalization: the key concepts, Oxford: Berg publishing Company, 2007
8. Michael M. Weinstein, Globalization: what's New, NewYork: Columbia University press, 2005

ماهیت نهادینه در خارج از غرب پیدا می کند، مشخص و معین نیست. اما، آنچه انکار ناپذیر به نظر می رسد، این نکته است که باید به جهانی شدن به عنوان يك فرایند توقف ناپذیر و مستمر نگرینسته شود.

پایان سخن

فرایند جهانی شدن در گستره گیتی؛ به وسیله‌ی برای انتقال و استقرار ارزشها و ساختارهایی مبدل شده که بازتاب تعاملات و تحولات در دوران مدرن اروپا، یعنی از پایان قرون وسطا به بعد هستند. جهانی شدن، به عبارت صحیحتر؛ در واقع، دربرگیرنده مؤلفه‌های حیاتبخش لیبرالیسم است. لیبرالیسم؛ که ماهیت و کیفیت غربی دارد، در بطن جهانی شدن در حال نفوذ و استقرار در گوشه و کنار گیتی است. لیبرالیسم، به علت اینکه به وضوح و مشخص، به تجربه قاره اروپا مرتبط است، در بسیاری از نقاط جهان با مخالفت و رویارویی روبه‌رو است. اما، در قالب فرایند جهانی